

هو العليم

تبیین حصص مختلفه وجود

تقریر کلام میرسید شریف و محقق دوانی

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السفر الاول ،
المسلک الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول،
الفصل الرابع، بحث و مخلص: - جلسه سی و سوم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

وَيُؤَيِّدُ ذَلِكَ مَا يَوْجَدُ فِي الْحَوَاشِي الشَّرِيفَةِ: وَهُوَ إِنَّ مَفْهُومَ الشَّيْءِ لَا يُعْتَبَرُ فِي مَفْهُومِ النَّاطِقِ مَثَلًا، وَإِلَّا لَكَانَ الْعَرَضُ الْعَامُّ دَاخِلًا فِي الْفَصْلِ، وَلَوْ أَعْتَبِرَ فِي الْمَشْتَقِّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ انْقَلَبَتْ مَادَّةُ الْإِمْكَانِ الْخَاصِّ ضَرْورِيَّةً.^١

آن بحثی که قبلاً هم شده بود راجع به مشتقات، چون در اینجا بالاجمال از آن رد می‌شوند و کلام میر سید شریف را برای مطلب خودشان که: «وجود عبارت است از عینیت خارجیّه» شاهد می‌آورند.

تقریر کلام میر سید شریف

ایشان در حاشیه شرح مطالع آورده‌اند که اگر ما شیء را به عنوان یک عنوان عامّ برای همه اشياء در معنا و مفهوم ناطق در نظر بگیریم، لازمه‌اش این است که عرض عامّ، مقومّ بر فصل بشود؛ چون [مثلاً] ناطق فصل برای حیوان است و به واسطه ناطق، حیوان تقسیم می‌شود به انسان و غیر انسان. حالا اگر ما در مفهوم ناطق شیء را اخذ کنیم، یعنی بگوییم: الانسانُ ناطقٌ أي الانسانُ شیءٌ له النطقُ أو ثبت له النطق، این شیئیّت، در مفهوم ناطقیّت اخذ شده

^١ شرح مطالع، ص ١١، حاشیه میر سید شریف جرجانی.

است. شیئیت یک عرض عامّ است و عارض بر همهٔ اشیاء می‌شود؛ [یعنی] بر کتاب، میز، قلم، دفتر، مجردات، ممکنات و حتی بر باری تعالی هم شیءٌ لا کالأشیاء می‌گویند. شیء بر همه [چیز] اطلاق می‌شود. پس بنابراین، این عرض عامّ در این فصل ما، دخیل است، دخالت تقویمی دارد؛ یعنی قیومیّت فصلیّت به شیء است، پس شیء مقوّم برای فصل می‌شود و این مستحیل است؛ چون فصل در باب ذاتیّات، منوّع و مقسّم جنس است [ولی] عرض عامّه و خاصّه، خارج از ذات است و عارض بر ذات می‌شوند؛ یا به نحو عموم یا به نحو خصوص. حالا اگر ما به جای شیء، ذات را [در نظر] گرفتیم، و ذات هم عبارت از همان انسان باشد، پس بنابراین می‌گوییم: **الانسان ناطقٌ یعنی الانسانُ انسانٌ له النطقُ أو ذاتٌ ثبت له النطقُ**، که همان معنایش انسانیت است و ما الآن در اینجا شیء بالخصوص را لحاظ کرده‌ایم. در آنجا شیء، شیء بالعموم بود که عرض عامّ می‌شود، [و در اینجا] شیء بالخصوص است که همان انسان می‌شود، یعنی همان چیزی که

موضوع واقع شده است.

بازگشت قضیه امکان خاص به قضیه ضروریّه

بنابراین در اینجا اگر این طور باشد، قضیه ما از امکان خاص، برمی گردد به قضیه ضروریّه. حالا [من باب مثال] در **الانسان ناطق**، قضیه ما ضروریّه است اما [در] **الانسان کاتب** یا **الانسان ضاحک**، امکان، امکان خاص است؛ یعنی نه ثبوتش برای انسان ضرورت دارد و نه نفی اش برای انسان ضرورت دارد، هیچ کدام [ضرورت ندارد]، بلکه امکان خاص و سلب ضرورت از طرفین است. و لهذا قضیه ما به قضیه ضروریّه برمی گردد؛ یعنی اوّل قضیه ما ممکنه خاصه بود؛ **الانسان ضاحک**، ممکنه خاصه بود، [اما] الآن برمی گردد به ضروریّه، [این] یعنی چه؟ می گوئیم: **الانسان انسان ثبت له الضحک**. اینکه می گوئیم: **الانسان انسان**، ثبوت شیء لنفسه ضروری است یا غیر ضروری است؟ ضروری است دیگر. وقتی می گوئیم: **زید زید** یا **الحيوان حيوان** یا **الحيوان حيوان ناطق**، به طور کلی ثبوت شیء لشیء است یا لذاتیّاتها الغير المنفکّه عنه؛ این ضروری است. پس بنابراین، **الانسان**

انسانٌ له الضَّحْك، این قضیّه ضروریّه می‌شود
[درحالی‌که] ما قبلاً قضیّه ممکنه داشتیم آن‌هم به
امکان خاصّ بود!

این اشکالی که مرحوم میر سید شریف دارد در
اینکه مشتقات، البتّه آن [اشکال] در بحث ناطق در
آنجا [شکل] گرفته ولی در اینجا، بحث فصلیت
نیست [درحالی‌که] اینجا بحث موجود [و مشتقات]
است، و موجود هم که فصل نیست؛ به‌همین جهت
[ملاصدرا] مطلب ایشان را به‌عنوان مؤیّد آورده
است، بالأخره ملاک یکی است. [یعنی] اگر ما، در
اسم فاعل یا اسم مفعول و به‌طور کلی در مشتقات،
ذات یا شیء را اخذ کردیم این اشکال پیش می‌آید و
در ما نحنُ فیه هم این اشکال هست.

بناءً علی‌هذا، طبق فرمایش مرحوم میر سید
شریف در اینجا ناطق نه عبارت از این است که ذاتٌ
ثبت له النطق، [بلکه] ناطق، عبارت است از همان
نطق؛ منتها لا بشرط. همان نطق است، فرقی نمی‌کند
منتها ناطق به معنای تحصيلِ نطق است، به معنای
ثبوت نطق است. ثبوت نطق به این کیفیّت در اینجا

خود نطق، خود همان معنای مصدری که عبارت است از نطق است، در خارج اگر بخواهد تحصل و ثبوت پیدا کند، به شکل ناطق درمی آید [یعنی] یک «الف» در وسط آن در می آید.

اشکالات وارده بر کلام میر سید شریف

قبلاً عرض شد^۱ و الان هم باز یک اشاره‌ای می‌شود و آن اینکه:

اشکال اول بر میر سید شریف

اولاً اینکه شما می‌فرمایید: اشکال خاصّ ما برگشت و ارجاعش به قضیّه ضروریّه است؛ این یک مسئله خلی غیرعادی و غیرمتعارف نیست [تااینکه] استیحاشی از این مطلب داشته باشیم.

به جهت اینکه درست است که **ثبوت شیء** **لشیء** ضروری است ولی ما در اینجا محمول را به لحاظ قید لحاظ می‌کنیم نه به لحاظ مقید و «**قید خارجی**»^۲. یعنی وقتی که ما می‌گوییم: **الانسان ضاحک** منظور ما این نیست که می‌گوییم: **الانسان**

^۱ مجلس قبل، ص ۱۲.

^۲ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴:

كأن من ذوق التأله اقتنص *** من قال ما كان له سوى الحصص
و الحصة الكلى مقيدا يجي *** تقيد جزء و قيد خارجي

انسان متتها به قید ضحک، که آن ضحک، خارج
باشد و انسانیّتش بماند تا اینکه قضیه ما، قضیه
ضروریّه بشود، اینطور نیست! فرض کنیم، اگر در
موضوع، شرایطی را لحاظ کنیم دیگر موضوع ما،
بدون آن شرایط لحاظ نمی شود. [من باب مثال]
یک وقت من می گویم: اکرم زیداً، یک وقت
می گویم: اکرم زیداً العالم، دیگر در اینجا اکرم زیداً
نیست. یک وقت می گویم: اکرم العالم و یک وقت
می گویم: اکرم العالم الهاشمی؛ دیگر در اینجا عالم
[تنها] نیست.

یعنی در اینجا منظور شما این است که قضیه ما
منحل می شود، همانطوری که بعضی ها گفته اند: به
دو قضیه [منحل می شود]؛ یعنی یک قضیه ضروریّه
و یک قضیه ممکنه؛ که [مثلاً] الانسان انسان ثبت له
الضحک، قضیه الانسان انسان ضروری است متتها
آن ثبت له الضحک ممکنه خاصه می شود،
[در حالی که] مسئله این طور نیست!

وقتی که ما محمول را می آوریم و [این مطلب]
در بحث اصول هم هست که چه لحاظی بر موضوع

و محمول مترتب شده است؟ آیا لحاظ انفرادی مترتب شده است یا لحاظ استقلالی و یا لحاظ اجتماعی؟ [در صورت ترتب لحاظ اجتماعی]، آیا به نحو این است که قید داخل باشد یا قید خارج باشد؟^۱ تمام اینها انحاء موضوعات و محمولات ما هستند. پس وقتی که می‌گوییم: **الانسان ضاحک**، اصلاً در اینجا آن ذات به عنوان بالخصوص اخذ شده است - البته در اینجا کسی این حرف را نمی‌زند - یعنی وقتی که ما می‌گوییم: **الانسان ضاحک**، این طور نیست که **الانسان انسان ثبت له الضحک** باشد نه خیر! این طور نیست اینکه بگوییم: **حملُ الشیء علی نفسه** است؛ نه خیر، **الانسان ذات ثبت له الضحک**، ذات ثبت له الضحک با **انسان ثبت له الضحک** دو تا است. ذاتی که ثبت له الضحک است، **من حیث المجموع** اگر شما بخواید در نظر بگیرید، یعنی ذات با ضحک را در نظر بگیرید، این قضیه ما دیگر ضروریّه نیست [بلکه] ممکنه خاصّه است، به خاطر اینکه قید در تحقق موضوع دخیل

^۱ رجوع شود به نهاية الدراية، ج ۱، ص ۱۹ - ۳۵؛ بداية الأفكار، ص ۳ - ۲۰؛ محاضرات فی أصول الفقه، آية الله خویی، ج ۱، ص ۱۵ - ۳۱.

است. انسان را از ضحک جدا نکردیم تا اینکه شما در اینجا یک قضیه ضروریّه تشکیل دهید، بلکه انسان با قید ضحک در اینجا آمده است نه بدون قید ضحک تا اینکه قضیه ما ضروریّه بشود. پس وقتی که می‌گوییم: **الانسان ضاحک**، از اوّل ضحک آمده و دور آن را حصار کشیده است. یعنی به‌طورکلی ضحک بر این انسان حکومت دارد و این حکومتش به‌نحو امکان خاصّ است نه به‌نحو ضرورت و دوام. این یک مطلب.

اشکال دوّم بر میر سید شریف

ثانیاً: اشکال دیگری که به نظر می‌رسد بر میر سید شریف وارد است این است که: چه کسی گفته است که ناطق در اینجا فصل است؟! ناطق فصل نیست، بلکه نُطق فصل است. ماشی که عرض برای حیوان نیست [بلکه] مَشی عرض است. کاتب که عرض برای انسان نیست [بلکه] کتابت عرض است و ناطق هم همین‌طور است. یعنی این **اوّل الکلام** است، چه کسی گفته است که ناطق در اینجا فصل است؟ [بلکه] نُطق فصل است. منتها شما به‌خاطر این که به

این مخمسه مبتلا نشوید نطق را لا بشرط می گیرید و در آنجا به عنوان و به وصف ناطقیّت لحاظ می کنید و آن را بر انسان حمل می کنید تا اینکه قضیّه شما، به ضروریّه برنگردد و عرض، مقومّ برای فصل نشود و از این حرف ها. ولی ما از ابتدا می گوئیم: ناطق که فصل نیست، این **حیوان ناطق** جنبه وجودی خارجی است [ولی] نطق که جنبه وجودی ندارد! وقتی که می گوئیم: **الانسان حیوان ناطق**، منظور از حیوانیّت، آن حالت حیوانیّت انسان است که یک جنبه خارجی و وجودی دارد؛ یعنی ذات در این حیوان اخذ شده است. وقتی که می گوئیم: **الانسان حیوان ناطق**، یعنی **الانسان ذاتٌ ثبت له الحيوانیّه**، **ذاتٌ ثبت له الحیاة**؛ این جنبه جنسش است. **الانسان ذاتٌ ثبت له النطق**؛ این جنبه فصلش است. یا این طور باید بگوئیم یا اینکه به جای **الانسان حیوان ناطق**، باید بگوئیم: **الانسان حیوان و نطق**؛ یعنی جنبه حیات و جنبه نطق، این [حیات] جنسش می شود و آن هم [نطق] فصلش می شود و از مجموع این دو تا، یعنی جنس و فصل، انسان تشکیل می شود. و لذا شما در تعریف انسان آمدید و گفتید:

الانسانُ ناطقٌ اگر فقط و فقط فصلیت تنها، مورد
 لحاظ بود اشکال وارد می شود که: چرا الانسانُ
 ناطقٌ؟! [بلکه] الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ. اینکه شما در
 تعریف انسان فقط ناطق را می آورید، ذات را در
 اینجا لحاظ کرده اید، یعنی الانسان ذاتٌ، که نطق بر
 آن صدق کرده است، نه اینکه در الانسان نطقٌ
 محضٌ، نطقٌ بدون الحيوانیّه، نطقٌ بدون تذوّت
 بذات، در اینجا ذات لحاظ شده است. منتها صحبت
 در این است که آیا ذات در کمون این است یا اینکه
 ما آن [ذات] را انتزاع می کنیم؟ آیا اصلاً از نظر لغت
 وقتی که می گوئیم: ضاحکٌ، کاتبٌ، [یعنی] ذاتٌ
 ثبت له الكتابة، یا اینکه کاتب یعنی نویسنده؟ ناطق
 یعنی نطق دار؟ ما در ناطق، نمی گوئیم: الانسانُ ناطقٌ
 [بلکه می گوئیم:] الانسانُ نطق دار، نمی گوئیم
 الانسانُ نطق. یا [آیا] در قضیّه الانسان ضاحکٌ
 می توانیم بگوئیم: الانسان ضحکٌ؟ غلط است!
 الانسان ضاحکٌ به تعبیر فارسی می شود: انسان
 خندان است، در تعبیر فارسی خندان، با خنده دو تا
 است. الانسان کاتبٌ [را] نمی گوئیم: الانسانُ
 كتابةٌ، [بلکه می گوئیم:] الانسانُ نویسنده است. این

پسوند و پیشوند و چیزهایی که ما داریم بر آن معنایِ
حدثی و بر آن معنای اسم مصدری اضافه می‌کنیم،
همان ذاتی است که ما آن را انتزاع می‌کنیم و بیرون
می‌کشیم. خب بین ترکیب خندان و بین خنده، اصلاً
فرقی نیست؟ خنده یک چیز عامّ است، و اصلاً خنده
یعنی حالت و خندان یعنی شخص.

تلمیذ: چطور نمی‌توان نطق را بر انسان به‌لحاظ ذات حمل کرد؟! انسان که چیزی
جز فصل و جنس نیست! حمل جزء بر کل چه اشکالی دارد؟! می‌گوییم: این حمل غلط
است، درحالی‌که خود نطق، فصل و جزء حقیقی انسان است!

استاد: به‌خاطر اینکه فصل همه ماهیّت انسان را

تشکیل نمی‌دهد بلکه جزء آن را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: آیا اشکال دارد که بگوییم: **الانسانُ حیوانٌ نطقٌ**؟!

استاد: نه، هیچ اشکال ندارد که بگوییم: **الانسانُ**

حیوانٌ و نطقٌ؛ [البته] نطق نه به‌عنوان حدثی،

[بلکه] نطق به‌عنوان فصلی؛ هیچ اشکالی ندارد. چه

کسی گفته است که این اشکال دارد؟!

تلمیذ: امّا شما فرمودید که نمی‌توانیم بگوییم: **الانسانُ ضحکٌ**، پس نمی‌توانیم بگوییم:
الانسانُ نطقٌ!

استاد: منظورم این بود که اگر بخواهیم به‌عنوان

فصلِ تنها بگوییم: **الانسانُ نطقٌ**، این درست نیست؛

به‌خاطر اینکه تمام ماهیّت انسان فقط نطق نیست.

ولی در ناطق می‌توانیم بگوییم: چرا در ناطق

می‌توانیم بگوییم: **الانسانُ ناطقٌ**؟ چون ذات در آن

خوابیده است؛ ولی **الانسانُ نطقٌ** نمی‌توانیم بگوییم

چون نطق فصل است، و انسان که فقط فصل نیست
[بلکه] جنس هم دارد.

تلمیذ: در حمل لازم نیست که تمام ذاتیات حمل بر ذات بشوند، بلکه جزء ذاتیات هم حمل می‌شود.

استاد: [در حمل] به عنوان مصداق اشکالی ندارد

، نه به عنوان [حمل] ماهوی. در حمل اولی باید همه

ذاتیات حمل بشوند و نمی‌تواند فصل تنها باشد. در

مورد بقیه عرضیات [یک] معنای حدی لحاظ

می‌شود. فرض کنید در مورد ضاحک و کاتب و

اینها. حالا نطق را فرض کنید، [این] هم درش

اشکال است. ولی اشکال ما در نطق و در غیر نطق

در این است که آن فصل است [که] به آن کار نداریم

چون در آن جنبه اسم مصدری لحاظ می‌شود. ولی

در اینجا، در ضحک که معنای مصدری دارد

می‌توانیم بگوییم: **الانسانُ ضحکٌ؟ الانسانُ کتابَةٌ؟**

الانسان مشیٌ؟ الانسان جلوسٌ؟ الانسان قعودٌ؟

الانسان قیامٌ؟ مگر به حمل اشتقاق که می‌گوییم:

الانسانُ ذو الکتابَةِ، الانسانُ ذو المشی. ولی در

اینجا علت اینکه ما نمی‌توانیم این است که ما انسان

را ذات گرفته‌ایم و آن چیزی که حمل بر آن می‌کنیم

مصدر است. بنابراین معنا را شما هیچ‌وقت

نمی‌توانید بر ذات حمل کنید إلا اینکه انطباق در حمل و وضع پیدا شود تا [اینکه] بتوانید شما حمل کنید.

پس بنابراین، آنچه که در اینجا هست، این است که ناطق به معنای نطق‌دار است؛ البتّه ناطق به‌عنوان فصل، نه به معنای صحبت و تکلم. ضاحک به معنای خندان است. کاتب به معنای نویسنده است، ماشی به معنای رونده است، قائم به معنای ایستاده است، نه ایستادن، نه نوشتن.

همان‌طور که ما در مصدر چیزهایی را که مخالف با اسم مصدر است لحاظ می‌کنیم، و با اسم مصدر چیزهایی را که مخالف با مصدر است لحاظ می‌کنیم، همین‌طور در اسم فاعل، اسم مفعول، اسم زمان، اسم مکان، اسم آلت و امثال ذلک در تمام اینها، نوع و خصوصیت ذات و مکان و زمان در اینجا لحاظ شده؛ ما نمی‌توانیم اینها را نادیده بگیریم. به لحاظ همین خصوصیت است که ترکیب لفظ فرق می‌کند. به لحاظ همین خصوصیت است که در فارسی من باب مثال، الفاظ مختلفی برای آن می‌آورند؛ در یک جا مثلاً «کار» می‌شود فعل، [در] کارگر «گاف»

و «راء» می شود فاعل؛ «خندیدن» می شود فعل، [در]
خندان «الف» و «نون» می شود فاعل؛ «خوردن»
می شود فعل، [در] خورنده «دال» و «هاء» می شود
فاعل. در زبان های دیگر هم همین طور است، مثلاً
در انگلیسی «er» می آورند می شود فاعل. در عربی
«ضارب» می آورند و «الف» در وسط آن می آورند.

این اوزان متفاوتی که برای افعال و برای [اسم]
فاعل و اسم مفعول و امثال ذلک می آورند، روی اینها
جنبه شیء لحاظ می شود، یعنی ذات لحاظ می شود
به اضافه آن صفت و به اضافه آن فعلی که در آنجا اخذ
می شود. متنها لازم نیست که انسان، آن ذات را در
نظر بگیرد. وقتی که انسان می گوید: **الانسانُ**
ضاحكٌ، هیچ وقت تا به حال اِتِّفاق افتاده است که
کسی بگوید: معنایش این باشد که **الانسانُ ذاتٌ ثبت**
له الضَّحْكُ؟! [اگر این طور بگویند]، به شما
می خندند! **الانسانُ ضاحكٌ**، [یعنی] الانسان خندان
است. [یا کسی بگوید:] **الانسان کاتبٌ** یعنی **ذاتٌ**
ثبت له الكتابة، نه آقا این حرف ها چیست؟ [بلکه
می گوید]: الانسان نویسنده است، من باب مثال، شما

همین معنای نویسنده را در عربی به عنوان **کاتب** استعمال می‌کنید. و در همان عربی وقتی که می‌گویند: **کاتب**، یک عرب‌زبان ذات در نظرش نمی‌آید یعنی جنبه فعلی و تلبس بالفعل در نظرش می‌آید. نه جنبه ذات که اوّل ذات در نظرش بیاید. یعنی مثلاً اگر در کتابت بنویسید: **ذاتٌ ثبت له الکتابه**، این [خواننده] می‌گوید: **ذاتٌ ثبت له الکتابه** [این] دیگر یعنی چه؟! تابه حال به چنین چیزی برخورد نکرده بودیم! ولی اگر بنویسید: **الانسان کاتبٌ**، فوراً می‌خواند و [رد] می‌شود. ولی وقتی که ما باطن قضیه را بشکافیم، این ذات را از آن بیرون می‌کشیم؛ نه اینکه نیست!

بنابراین برگشت قضیه ما به قضیه ضروریّه نخواهد کرد، و در همان قضیه ممکنه خاصّه به حال خودش باقی می‌ماند.

کلام محقق دوانی، تأییدی بر مطلب

ملاّصدرا

مطلب دیگری که ایشان به عنوان تأیید ذکر می‌کنند مطلبی است که از محقق دوانی است نقل می‌کنند که: «بین عرض و عرضی اتحاد است.» یعنی

چه اینکه بگوییم بیاض و چه اینکه بگوییم: أبيض، هردوی اینها یکی است. ایشان عبارتی می‌آورند^۱ که البته بحثش بعداً می‌آید و در آنجا مفصل خواهیم گفت،^۲ ولی در اینجا بالاجمال آن را بیان می‌کنیم و آن اینکه ایشان می‌گویند:

اتحاد عرض و عرضی

شما وقتی که به یک کاغذ نگاه می‌کنید اولین چیزی که به نظر شما می‌آید سفیدی و أبيضیت است، بعد کتاب و قرطاس در نظر شما می‌آید. پس بنابراین، اولین چیزی که به نظر آمده أبيض است و آن أبيض چیست؟ همان بیاض است و غیر از بیاض چیز دیگری نیست. پس بنابراین، در اینجا بین عرض که بیاض است و بین عرضی که أبيض است اتحاد برقرار شده است؛ آن وقت بالعرض قرطاس هم

^۱ رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۵۸ - ۶۵.

^۲ مجلس ۴۷ یا ۴۸، ص ۱۴ عبارت: و برای مخالفت داشتش با سایر اعراض در اینکه وجود این اعراض «فی نفسها عین وجودها للموضوع» عین وجودشان برای موضوع است یعنی خودشان وجود استقلال ندارند، وجود بیاض جدای از وجود قرطاس نیست. بلکه وجود بیاض عین وجود برای قرطاس است. یعنی بین قرطاس و بین بیاض هیچ‌گونه اختلاف خارجی وجود ندارد «وجودها فی نفسها عین وجودها للموضوع» نه اینکه «وجودها فی نفسها عین وجود الموضوع»، ببینید این دوتا است.

أبيض می‌شود. پس أبيضیّت برای قرطاس می‌شود
واسطه در ثبوت. [یعنی] اوّل در اینجا أبيضیّت برای
بیاض ثابت است، بعد آن بیاض واسطه می‌شود
برای اینکه أبيضیّت برای کاغذ هم ثابت و عارض
شود.

آن وقت ما در اینجا می‌بینیم که «الوجودُ
موجودٌ» چیست؟ یعنی «موجودٌ ذاتٌ ثبت له
الوجودُ». اثبات موجودیّت برای این وجود، ذاتی
خودش می‌باشد؛ یعنی موجودیّت اوّلّاً و بالذات
عارض بر خود ذات وجود می‌شود و ثانیاً و بالعرض
می‌رود و دامن ماهیّت را می‌گیرد. پس چون
موجودیّت اوّلّاً ثابت بر وجود است، لذا وجود است
که موجود است. وقتی که وجود موجود شد پس
بنابراین، ماهیّت هم به تبع این موجودیّت وجود،
وجود پیدا می‌کند؛ این می‌شود واسطه در عروض
وجود بر ماهیّت یا در ثبوت. این هم یک مطلب که
البته این مطلب خالی از دقّت نیست، و چون بعداً
می‌آید، دیگر در مورد آن توضیح نمی‌دهیم.

بیان مسئله حصص وجود

مسئله دیگری که ایشان می‌فرمایند، مسئله

حصص است. ما یک حصص داریم، [همان‌طور که] در منظومه هم عرض شده ما یک حصص داریم و یک فرد داریم. حصص همان کلی است که به یک قید یا یک نوع و یا یک صنف تعلق می‌گیرد. فرض کنید، یک وقت می‌گوییم: حیوان. یک وقت می‌گوییم: حیوان چهارپا؛ اینکه می‌گوییم حیوان چهارپا، یک‌عده از حیوانات داخل می‌شوند، گاو داخل می‌شود، گوسفند داخل می‌شود، شتر داخل می‌شود، ولی ما مشخص نکرده‌ایم، یعنی فرد در خارج را تعیین نکرده‌ایم. [یک وقت می‌گوییم:] حیوان دوپا؛ یک‌عده از حیواناتی که دوپا هستند داخل می‌شوند، و خیلی فراوان هم هستند. یک وقت می‌گوییم: حیوان بدون پا؛ در اینجا مار داخل می‌شود، همه خزندگان هم داخل می‌شوند. این را حصص می‌گویند. پس حصص عبارت است از آن کلی‌ای که یک قیدی آمده و آن کلی را یک مقدار محدود کرده است، ولی فرد درست نشده است و باز در آن مرحله کلیت و مفهوم باقی مانده است. غیر از اینکه می‌گوییم: وجود زید و وجود عمرو.

بعضی‌ها قائل شده‌اند به اینکه - [همان‌طور که]

در منظومه هم بود حالا بعداً هم می‌آید فقط به‌عنوان
مختصر بیان می‌کنند^۱ - : «ما کانَ له سوی

الحصص»^۲؛ که وجود، وجود خارجی ندارد، وجود

فردی ندارد؛ آنچه که در خارج وجود دارد ماهیّات

است، امّا آن [چیزی که] وجود دارد فقط حصص؛

[مثل] وجود انسان، وجود حیوان، وجود شجر،

وجود بقر، وجود غنم، وجود سماء، وجود ارض،

همهٔ اینها حصص برای وجود هستند. ولی تا

می‌خواهیم ، روی چیزی دست بگذاریم، ما روی

وجود دست نمی‌گذاریم [بلکه] روی ماهیّات دست

می‌گذاریم؛ یعنی ما هیچ‌وقت دستان روی وجود

نیست، دستان همیشه روی ماهیّت است. چشمان

به وجود نمی‌افتد، [بلکه] چشمان به ماهیّات

می‌افتد، و هیچ‌وقت وجود را لمس نمی‌کنیم بلکه

ماهیّات را لمس می‌کنیم. آنچه را که ما با آن

سر و کار داریم، همه ماهیّات است. آنچه را که در

مرأی و منظر ما هست، ماهیّات است. آنچه را که

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

^۲ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴.

قابل اشاره است ماهیّات است. آنچه را که خلق شده است، ماهیّات است. هرچه در عالم وجود است همه ماهیّات است؛ متنها ما یک مفهوم انتزاعی از این ماهیّات انتزاع می‌کنیم، [یعنی] از هر ماهیّتی یک مفهوم انتزاع می‌کنیم و اسم آن انتزاع را وجود می‌گذاریم و می‌گوییم: وجود انسان، وجود بقر، وجود غنم. اما زید چطور؟ زید وجود ندارد، بلکه آنچه زید دارد ماهیّت است. یعنی آنچه در خارج تأصل و تحصل و تقرّر و ثبوت و کون و تکوّن او را تشکیل می‌دهد عبارت است از ماهیّت. بنابراین با آن حساب، اصلاً وجود، فرد خارجی ندارد؛ بلکه یک مفهوم کلی است و آن مفهوم کلی هم مفهوم محدود است که ما خیلی بر سر آن تاج گذاشته‌ایم و خیلی به آن اعتبار داده‌ایم و مقداری محدودش کرده‌ایم، ولی او هیچ‌وقت به‌خود جنبه لباس خارجی نگرفته و نپوشانیده است.^۱

ایشان می‌گویند: اگر وجود فقط حصص باشد

^۱ رجوع شود به سه رساله فلسفی، المسائل القدسیّة، ص ۲۰۲؛ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۹؛ شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۱۴.

پس چرا وجود به لوازم متخالفه ماهیات متّصف
 می‌شود؟! شما می‌گویید: وجودِ مستغنی، وجود
 فقیر، وجود ممکن، وجود واجب. اینکه می‌گوییم:
 وجود مستغنی و وجود فقیر و محتاج، این برای
 چیست؟ به‌خاطر این است که اگر قرار باشد [وجود]
 حصص باشد، حصص که تفاوتی در اینجا ندارد!
 حصص چیست؟ [عبارت است] از حیوان، فرض
 کنید وجود حیوان همه حیوانات را از نظر مفهومی
 دربر می‌گیرد؛ وجود غنم، وجود بقر، وجود ابل،
 وجود ثعلب (روباه)، همه اینها را دربر می‌گیرد. یک
 وجود که از نقطه‌نظر مفهومی تخالفی در او نیست.
 یک نوع، که از نقطه نظر تخالفِ اصناف، باعث
 نمی‌شود که در خود نوع تخالفی پیدا شود. انسان،
 انسان است؛ حالا چه سیاه‌پوست باشد، چه
 سفیدپوست باشد، و چه زرد و سرخ و هر نحو
 دیگری [اعم] از کوچک، بزرگ، زن، مرد، پیر و
 جوان. همه اینها در مفهوم انسانیت باعث اختلاف
 نمی‌شوند. پس بنابراین، اگر قرار باشد که وجود،
 حصص باشد دیگر در خود آن وجود که اختلاف
 معنا ندارد! پس چرا ما خود لوازم متخالفه برای

ماهیت متخالفه در ماهیت یا متخالفه در مراتب - بنا بر دو اصطلاح - را به خود وجود نسبت می‌دهیم؟! این به‌خاطر این است که فرد خارجی وجود با آن فرد مخالف است. [یعنی] این فرد خارجی وجود یک آثاری دارد، و آن فرد خارجی وجود، آثار دیگری دارد. این مستغنی است که می‌شود باری‌تعالی و دیگری محتاج است [که] می‌شود ممکنات. چون با همدیگر فرق دارند پس وجود آنها هم با یکدیگر فرق دارند. این تخالف به وجود آنها برمی‌گردد، نه اینکه به ماهیت آنها برمی‌گردد. و اصلاً خود وجود با هم مخالفت دارند؛ آن وجود مستغنی است و [این] وجود فقیر و محتاج است.

تلمیذ: اگر در ذاتشان با هم تفاوت داشته باشند آن وقت آیا با وحدت، منافاتی ندارد؟

استاد: کدام وحدت؟! اصل و حقیقتش یکی

است؛ اگرچه در ماهیتشان با هم مخالف هستند.

تلمیذ: اگر در ماهیت مخالف باشند که خود آن حصص می‌شود.

استاد: نه، خود ماهیت فردیه خارجیّه، عبارت

است از همان صورت و ماده. در صورت و ماده با

یکدیگر مخالف‌اند؛ این صورت و ماده‌اش با آن

صورت و ماده مخالف است، ولی حقیقتش که یکی

است. یعنی یک حقیقت واحده به صور مختلف

درآمده است، و معجزه‌اش هم همین است دیگر. یعنی کاری که او می‌کند شما نمی‌توانید بکنید، او هم به قرمزی درمی‌آید و هم به سبزی درمی‌آید درعین حال یک امر واحد بیشتر نیست! امّا در اینجا این موضوع یا باید قرمز باشد یا باید من باب مثال، سبز باشد؛ چون اگر بخواهد قرمز باشد باید سبزی‌اش ازبین برود و اگر بخواهد سبز باشد باید قرمزی‌اش ازبین برود.

امّا وجود این طور نیست؛ وجود خصوصیتی که دارد که در عین وحدتش و در عین صرافت و بساطتش به هر نحوی که بخواهد درمی‌آید؛ مثلاً الآن مرد است، اگر دلش بخواهد در همان آن زن می‌شود. این لازمه وجود است. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَتِمُّهُ** مطلب برای فردا.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اصطلاحات درس

۱. شیء: در این درس، «شیء» به دو معنا به کار رفته است: الف) عنوان عام: یک مفهوم کلی که بر همه چیز اطلاق می‌شود. ب) شیء بالخصوص: اشاره به ذات یا ماهیت خاصّ یک چیز. بحث اصلی

حول این است که آیا در معنای مشتقات، مفهوم عام «شیء» نهفته است یا ذات خاص آن.

۲. عرض عام: صفتی که بر انواع مختلفی از موجودات عارض می‌شود و ذاتی آنها نیست (مانند شیئیّت). عرض عام خارج از ذات است.

۳. فصل: خصوصیتی ذاتی که یک نوع را از سایر انواع داخل در یک جنس متمایز می‌کند (مانند «نطق» برای انسان). فصل مقوم نوع است.

۴. مقوم: امری که جزء ذات یا ماهیّت یک چیز باشد و قوام آن چیز به آن بستگی داشته باشد.

۵. جنس: مفهوم کلی‌تری که شامل چند نوع مختلف می‌شود. مانند «حیوان» برای انسان).

۶. ذات: حقیقت و چستی یک چیز؛ گاهی به معنای ماهیّت خاص و گاهی به معنای خودِ موضوع حاملِ صفت.

۷. ناطق: به عنوان مثال اصلی برای مشتقات به کار رفته. بحث اصلی بر سر معنای آن است: آیا «ذاتی که نطق برایش ثابت است» است یا خودِ «نطق» به نحو لا بشرط؟

۸. نطق: معنای مصدری و خودِ قوه تفکر و

گویایی. استدلال می‌شود که این «نطق» فصل حقیقی انسان است، نه «ناطق».

۹. قضیه ضروریّه: قضیه‌ای که محمول آن به

ضرورت برای موضوع ثابت است و قابل انفکاک نیست.

۱۰. قضیه ممکنه خاصه: قضیه‌ای که نسبت

محمول به موضوع نه ضروری است و نه ممتنع؛ هم ثبوتش ممکن است و هم سلبش.

۱۱. مشتقات: کلماتی که از یک ریشه گرفته

می‌شوند و معمولاً بر ذاتی دلالت می‌کنند که متصف به آن معنای مصدری است (مانند اسم فاعل، اسم مفعول).

۱۲. لابلشروط: لحاظ کردن یک مفهوم به صورت

مطلق و بدون در نظر گرفتن قیود و شرایط همراه آن.

۱۳. معنای مصدری / معنای حدّی: خودِ معنای

فعل یا حالت بدون در نظر گرفتن فاعل یا متعلق آن (مانند: نوشتن، خندیدن).

۱۴. عرض: صفتی که قائم به یک موضوع است

و وجود مستقلی از آن ندارد (مانند: سفیدی).

۱۵. عَرَضی: موضوعی که متصف به یک عرض

شده است (مانند: جسم سفید).